

صدای شکفتن گل!

حسن حسینی

اشاره ناگزیر:

نوشته‌ای مختصر و شاید تا حدی شتابزده است در باره نثر سبک هندی و خصوصاً نثر بیدل در «چهار عنصر» و بیشتر به قصد طرح مبحثی تازه و ارائه آرای چند بیدل‌پژوه و به دست دادن نمونه‌های باطراوتی از نثر میرزا عبدالقادر بیدل. نثر سبک هندی می‌تواند در مبحث سبک‌شناسی نثر فارسی به مثابه گونه‌ای خاص از نثر شعری مورد توجه و تدقیق قرار گیرد. در ضمن، آشنایی با نثر بیدل می‌تواند مقدمه‌ای باشد برای آشنایی با شعر دیرآشنای او.

اگر شعر صائب و بیدل را بی‌دغدغه، شعر سبک هندی بنامیم نثر این شاعران را نیز بدون ترس و لرز از طغیان دریاچه‌های مصنوعی تعصب و قومیت‌گرایی، می‌توان نثر سبک هندی نامید. نثری که بیش‌وکم لبریز از ویژگیهای مشهور شعر شاعران این سبک است.

اهل فن از رنگارنگی دنیای پر رمز و راز شعر سبک هندی باخبرند و می‌دانند که تلاش شاعران این سبک برای شکار مضمون از پدیده‌های زندگی روزمره و ارائه توصیف‌های حسی و دوری از زبان شعری اتوکشیده و فاخر، بی‌شبهت به تلاش سردمداران نوآوری شاعرانه در روزگار ما نیست. تلاش برای دست‌یافتن به «معنی بیگانه» «خیال تازه»، «معنی نایاب»، «مضمون بسته» و... از عوامل طراوت شعر این گروه از شاعران و در عین حال، توجه‌کننده بی‌اعتنایی‌های لفظی و گهگاه سهل‌انگاریهای ظاهری جماعتی است که سر صید «پریزاد» در کوه «قاف» دارند:

صائب جماعتی که سوارند بر سخن
در کوه قاف صید پریزاد می‌کنند!

شاید بتوان ریشه هر خوب و بدی را که به شعر شاعران این سبک نسبت می‌دهند، در همین تلاش پیوسته و گاه جنون‌آمیز و حیرت‌آور برای گفتن «بی‌سابقه‌ها» و «ناگفته‌ها» سراغ کرد. اما سبوری صبورانه در وادی سبک هندی و البته به راهنمایی و دستگیری خضر مبارک قدم ذوق و همدلی، برای چشم مشتاقی جوینده، منظره‌های بدیع و دیدنیهای شگفتی را به ارمغان می‌آورد.

شاید برای کسانی که در چشمشان مرغ «همسایه» به هر شکل و به هر حال «غاز دلنوازا» است، شیرین‌تر این است که بگوییم «ژاک پروهو» در جایی گفته است:

(۱) شامگاهان بر بام

زیر نور مهتاب خفته بودیم

چون مردگان در کافورا

و با شاعری از شاعران مدرنیست ژاپن با مشاهده «ابژکتیو» پدیده زلزله، نقی به عالم «سوزکتیو» می‌زند و پیرانه‌سر می‌گوید:

(۲) رفت جوانی و به دنبال آن

هرچه مرا بود، غریبانه رفت

ریشه تمام بدتم را گرفت

زلزله!

زلزله!

باید از این خانه رفت!

و یا اکتاویوپاز در توصیف فرارسیدن بهاری

ناگهانی می‌گوید:

(۳) شور قمری

چون آتش

از خاکستر بیرون زد

و زنجیر صدای قناری

- بسان دودی که از شعله جدا شود -

در هوا به پرواز درآمد.

اما برای این گروه «مرغ همسایه‌نگرا»، کسالت‌آور و تا حدی شاید پکرکننده باشد. اگر بگوییم که ژاک پروهو و اکتاویوپاز و آن شاعر موهوم ژاپنی اصلاً روحشان از این مضامین بی‌خبر است و این سه قطعه - با اندکی تغییر - بازنویسی منثور و منظوم سه بیت از صائب، غنی، و بیدل است:

(۱) چو مردمای است که خواباندهاند در کافور
کسی که در شب مهتاب می‌برد خوابش را

صائب

(۲) اندام تو در رعشه پیروی و تو غافل
شد زلزله بر خیز و از این خانه برون آی

غنی

(۳) شور قمری جسته چون آتش ز خاکستر برون
ناله بلبل پرفشان همچو دود از سوختن

بیدل

* * *

دامن پراکنده بحث را جمع می‌کنیم و به نثر سبک هندی بازمی‌گردیم. گفتیم که نثر شاعران این سبک، ویژگی‌های مشهور شعر سبک هندی را در خود نهفته دارد. صائب در توصیف صدور فرمان مسنوعیت شراب و محافل عیش و نوش و باده‌گساری چنین قلم می‌زند:

... بزرگان خُم و خُردان بیاله که از می در جوش و از نشاط در خروش بودند همگی شکسته‌خاطر شدند و از اشک عقیق‌رنگ، چهره خاک را لعن‌گون ساختند. پیاله از دست رفت و طراسی از پای درآمد. تاک را از واهمه، خون در رگها خشک گشته و از خوشه، گریه در گلو گره گردید... شمع را که مجلس افروز بزم زندان بود از مشاهده این حالت جانکاه دود از نهاد برآمد و جهان روشن در نظر تاریک شد... کمانچه که ثابت‌قدم بزم عشرت بود، خاک در کاسه سرش ریخته به تیرش زدند. دایره که حلقه بندگی در گوش کشیده از شادی در پوست نمی‌گنجید به ضرب طبلانچه از دایره اهل نشاط برونش کردند. چنگ که همیشه جا در دامن زهره‌جبین ماه طلعت داشت به جهت ضبط قانون، موی کشان از پرده برونش کشیدند و پرده ناموسش به ناخن بی‌اعتباری دریدند. طنبور را گوشمالی ندادند که دیگر هوس نغمه‌پردازی کند و ریاب را آنچنان نواختند که بعد از این با حربقان، ناسازگاری کند. و اگر بوی برند که عود بر عشاق، نوای مخالف خوانده در زمانش چون عود قماری بسوزند و اگر بشنوند که موسیقار با کسی همنفس گشته شرب در گلویش بریزند!

می‌بینیم که نثر صائب دریایی از استعاره با موج‌های بی‌دریغ تناسب و مراعات نظیر و دیگر صناعات «گاه پینا و گاه پنهان» است. نثر بیدل - و بهترین نمونه آن چهار عنصر - نیز از این گونه است با این تفاوت که بیدل، دنیایی دیگر و گفتنی‌های دیگری دارد.

بیدل‌پژوه معاصر افغانی مرحوم صلاح‌الدین سلجوقی می‌نویسد:

چهار عنصر، بهترین و روان‌ترین نثرهای بیدل است و یکی از آثار جدی اوست. وجه تسمیه کتاب به این نام از دو جهت است. اول: طوریکه بیشتر واضح است این است که این کتاب در چهار جزء تألیف شده و هر کدام آنرا بیدل بنام عنصری به ترتیب یاد کرده است که هر عنصر دوره‌ایست از دوره‌های حیات او. اما در حقیقت وجه تسمیه به این تکیه می‌کند که چهار عنصر عبارت از شخص بیدل به حیث اینکه اکنون در عالم کثرت و عالم کیف و کم است. وجود او اکنون عبارت است از چهار عنصری که چهار خلط انسانی از آن بوجود

آمده است. زیرا این کتاب، شرح حال زندگی اوست در دنیای ناسوت و در عالم جسم و دنیای عناصر، یعنی فصول زندگی او از بهار تا خزان زندگی^۲.

البته نثر گاه پیچیده بیدل، از سوی منتقدان ادبی مورد قضاوت‌های گوناگونی واقع شده است:

منتقدین بیدل در ارزیابی نثر وی به دو دسته مخالف تقسیم شده‌اند. یک دسته از آن سخت بدگویی می‌کنند در حالی که دسته دیگر آن را ستایش می‌کنند. یکی از بدگویان بزرگ آن شیخ علی‌حزین (سال وفات ۱۱۸۰) چنین می‌گوید: «نثر بیدل به فهم نمی‌آید. اگر مراجعت به ایران دست دهد برای ریشخند بزم احباب ره‌آوردی بهتر از این نیست». محمدحسین آزاد (سال وفات ۱۹۱۰ میلادی) به پیروی از حزین چنین گفته است:

چهار عنصر بیدل نمونه مشهوری از معانی خیالی است. انسان از خواندن آن متعجب می‌گردد. از اضافات و استعارات مملو است. حاوی جملات و معانی در میان معانی است. علاوه بر آن جملات با یکدیگر هم‌قافیه و مطنظن می‌باشند. معانی آنقدر لطیف است که از نظر انسان فرار می‌کند و اگر کسی آن را بفهمد حقیقتی ندارد. بیان آن خیلی زیباست ولی فاقد مفهوم است. انسان متحیر می‌گردد و نمی‌داند که چه نوشته است و چرا نوشته شده است!

اما الطاف حسین حالی (سال وفات ۱۹۱۴ میلادی) در پاسخ مترضان نثر بیدل می‌نویسد: در اثر ذوق روزافزون به یک سبک طبیعی و ساده، این لطافت‌پردازی‌ها شاید مورد پسند مردم واقع نشود، ولی روش زمانه چنین است که دائماً در حال تغییر می‌باشد. لهذا این امر نمی‌تواند از موفقیت‌های بزرگ استادانی که یک سبک جدید را اختراع کرده‌اند، بکاهد!

و دکتر عبداللّٰهی این نکته مهم را اضافه می‌کند که: «مقیاس صحیح برای قضاوت ارزش نثر بیدل اینست تا آن را در پرتو روش‌ها و تمایلات ادبی زمان وی مشاهده کرد». در عصر ما از میان کتابهای مهمی که در تحلیل چهار عنصر بیدل نوشته شده است می‌توان به «فیض قدس» نوشته شاعر و ادیب نامی افغانستان مرحوم خلیل‌الله خلیلی اشاره کرد. دکتر اسدالله حبیب در کتاب «بیدل، شاعر زمانه‌ها» و همچنین مرحوم صلاح‌الدین سلجوقی در «نقد بیدل» جداگانه به اهمیت «فیض قدس» اشاره‌های فراوان دارند. دکتر حبیب در باره اوضاع و احوال اجتماعی زمان بیدل و چگونگی نگارش چهار عنصر می‌نویسد:

بیدل پنج سال پس از آنکه زن گرفت یعنی گاهی که سی سال داشت از دهلی به لاهور و پنجاب، تنها و پای پیاده، شوریده‌وار سفر کرد. در یادداشت‌هایش که در کتاب «چهار عنصر» نقل شده است، از یک سفر مشابه دیگر با وارستهای چند حکایت می‌کند.

بیدل در سال ۱۰۹۶ هجری قمری برابر با ۱۶۸۵ مسیحی از مهرا به دهلی سفر کرد تا بازپسین سالهای زندگی‌اش را در آنجا به سر برد. این تاریخ نقطه عطفی را در زندگی او مشخص می‌سازد. مسافرت‌های بیدل با قحطی‌های پر دامنه در هند همزمان بود. مؤلف «فیض قدس» می‌نویسد

که وی در چنان احوال در گوشه عزلت نشسته و به سیر انفس و آفاق می‌پرداخت. چنانچه غزالی در کشاکش جنگ‌های صلیبی، سعدی در قتل‌عام بغداد و مولوی در حملات چنگیز و خواجه حافظ در فجایع شیراز^۳.

سبک نثر بیدل

استاد خلیلی در «فیض قدس» پیرامون سبک نثر بیدل نوشته است: فلسفه میرزا عبدالقادر بیدل نیز در خلال نظم و نثر وی پنهان است که نمی‌توان به آسانی [به آن] پی برد. ترکیب جملات و حفظ آهنگ در تمام آنها به ترتیبی قرار یافته که خواننده تا خوب ملتفت نگردد و تمعق ننماید نمی‌تواند مطلب را از آن استخراج کند. نثر بیدل در چهار عنصر سرتاپا از استعارات و تشبیهات زیبا و صنایع معنوی مملو است. و این استاد بزرگ در هر جمله، صنعت بکار برده و سعی داشته است نثر او از آغاز تا انجام پرلطف بپاشد و مانند موسیقی بسیار لطیف آهنگ‌دار و موزون (فوتتیک) از پرده بدر آید اما شگفت این جا است که با وصف این در سرتاسر این کتاب یک لغت وحشی و غیرمانوس استعمال نشده و حتی به صنایع لفظی از قبیل جناس و نصحیف نیز نویسنده دست نبرده و برای آن که موازنه در نثر وی محفوظ بماند مانند دیگران جمله‌های عربی را با فارسی مخلوط نکرده. یعنی مانند صاحب دره نادره و نعمت‌خان عالی و امثال آنها چنان نکرده است که مهارت خود را در آوردن لغات غیرمانوس و استخراج جملات فارسی با عربی و ساختن جناس‌های بارد و صنایع خشک لفظی منحصر داند. استاد خلیلی عبارات توصیفی زیر را از چهار عنصر بیدل نقل می‌کند:

... تازگی چمن تا رنگی بریده را شکار نماید
از رگهای گل، دام نهاد و بلبل تا ناله رسیده را در کنار گیرد از منقار، آغوش گشود.

گردش چشم نرگس، نگاه رفته را از عدم برمی‌گرداند و پیمایش زلف سنبلی، سررشته نفس گسیخته را باز بخود می‌رساند...

و می‌افزاید: در بیشتر ترکیبات وی استعاره بکار رفته و کمتر ترکیبی است که خالی از استعاره و تشبیه باشد... بیشتر استعاره‌های بیدل استعاره بالکنایه می‌باشد. استاد خلیلی زیر عنوان «کلمانی که افاده کثرت و ظرفیت می‌کند» می‌نویسد: بیدل در این مورد نیز اصطلاحات خاص دارد. مانند: صد خمستان نشسته - هزاران بهار آغوش - صد چمن نازان - صد نرگستان چشمک.

چهار عنصر بیدل نیز مانند گلستان و بهارستان و انوار سهیلی و اخلاق محسنی و امثالهم کتابی است مرکب از نظم و نثر. همچنین در بعضی موارد برای فهم خواننده، حکایت و قصص می‌آورد تا مطلب، نیکو در ذهن بنشیند و خواننده آن را درست بداند!

از جمله نظم‌های بیدل در چهار عنصر می‌توان به دو قطعه زیر اشاره کرد. که اولی در بیان اهمیت «قابلیت» است و دومی در طرد و رد شاعران حریص و جماعت کاسه‌لیس:

فانوس شمع‌های اثر، قابلیت است
بیرنگ میج جلوه مصور نمی‌شود
ساحل که اصل طیش از جوش نشگی است
دریاست در کنار و لبش تر نمی‌شود



□ (وصف مار): ... مار سیاهی که مَدّ هایتش خامه‌ای بود خطّ بر جریده یک عالم حیات کشیده و حلقه ترکیب به مضمون یکجهان ممات پیچیده... (ص ۱۴۱)

□ (ترسیم صحنه‌ای از کویر در تابستان): فصل تابستانی بود در کمالی درجه حرارت که اگر وحش در آن ساحت، شوخی آهنک عبورداشت، چون دود، قدم بر جاده آتش می گذاشت. و اگر طائری دامن جهد می شکست آشیان در بال سمندر می بست. (ص ۱۶۲).

□ (تعبیری نو از نوشتن سطور سوگنامه بر صفحه کاغذ): ... زمان انتظار، آنسوی زمان‌ها افتاد و امید دیدار، چشم به وعده قیامت گشاد. ناچار حسن عبارت را در رنگ این تحریر، به لباس ماتم برآوردم و در صورت نقشی این سطور، موی شاهد معنی پریشان کردم. (ص ۱۸۱).

□ (در توصیف عقل و حیا): ... جمعی که ساغر دماغشان از نشئه عقل، تهی است به حکم «کالانعام» خرس و بوزینه اند خارج ذریات انسان. و گروهی که آئینه سیمایشان از طرقات حیا خالی است، سراب معنی اسلام‌اند به دلیل «الحیاء من الایمان» (ص ۲۰۷)

□ (تشبیهی تازه): ... پس از وقوع این احسان غریب، هرگاه درویش، قدم بر زمین می گذاشت سراپای خواجه چون کفشی نو فریاد بر می داشت... (ص ۲۰۸)

□ (در احوال خسیان و لثیمان): ... از تاب حرارت، آب می گردند و نام نسیم نمی برند تا در این عبارت، سیمی تلف نشود! (ص ۲۱۳)

□ (یادی از کریمان و لثیمان): گلی که هر ساعت به رنگ دیگر بشکند، بنجه کریم است و قلی که جز به شکستن، روی گشایش نبیند، پیشانی لثیم. (ص ۲۱۳)

□ (دمیدن سرو): ... از خودبرآمدن سرو، دمیدن خطهای لب جوست... (ص ۲۱۸)

□ (گل و سنبل): ... از نام گل، رنگ می چکد و از حدیث سنبل، آشفنگی می دمد. (ص ۲۱۹)

□ (فتیله و روغن): ... فتیله رگهای گل به افسونی روشن کرده‌اند که نفس نسیم جز به روغنش نمی آید! (ص ۲۲۰)

□ (شکوفه: غریب نجات یافته!): ... شکوفه‌ها را چون غریبی از طوفان خسته، جامه بر درخت انداختن، شکر سلامت آثاری است و غنچه‌ها را چون غواص سر از محیط برآورده به ضبط نفس نبردختن، تسبیح عافیت کناری... (ص ۲۲۲).

□ (مسافران رنگ و بو): اگر نه بهار، غریبی است از وطن بریده، پزافشانی استقبال نسیم، در هوای پرسشی احوال کیست؟ و اگر نه رنگ و بوها مسافرانند از عالم آشنائی رسیده، اهتزاز شاخ و برگ را ابقدر تهیه اغوش، چیست؟ (ص ۲۲۴)

□ (چمن، دشت، دریا!): چمن، دیوانه‌ایست از بوی گل، خرقه رسوائی دربر! دشت، مجنونی از انبوی ابر، موی ژولیده بر سرا دریا از موج، موی سر به بلندی رساننده تا

□ (در بلندی پایه سخن): امتیاز رتبه خواص از عوام کالانعام به نسبت بلندی و پستی سخن است نه به اعتبار بزرگی و کوچکی سرو گردن. (ص ۲۲)

□ (تشبیه نازک خیالانه): بر کشتی گران لنگری احرام عبور بسته بود و سبکتر از اشاره بر ابرو نشسته... ناگاه از کشتی بیرون جست و چون شکن بر طره موج نشست... (ص ۳۸)

□ (تمثیلی برای کاروانسرا و دنیا): ... هر شب خلقی در این رباط، چون تیرگی به هم جمع می شوند و روزانه به کیفیت اجزای صبح از هم می باشند و می روند. (ص ۳۹)

□ (وصف بساط زمین): ... بساط زمین نخته نزدیک مملکت بر روی هوا آویخته و مهرهای چند، رنگ حرکت در آن ریخته. اگر این مهرها به یک جانب میل نمایند، نخته بر می گردد و بازی، برهم می خورد. (ص ۴۰)

□ (تمثیل حباب و آینه): حباب، در یک نفس تشنگی، استعداد دریاکشی بهم می رساند و آینه به اندک پرداز باطن، آسمان را لقمه می گرداند. (ص ۵۹)

□ (یاد کردی از عزت نفسی یک جوانمرد): ... دریا هستی که به تلاطم امواج احتیاج، آبروی معنی در پای ستایش دوان نریخت. (ص ۱۱۱)

□ (نامی تازه برای رباعی): و ریشه خشک منز قلم، گل پیاپی بر این رباعی به عرض شکستگی آورد. (ص ۱۲۳)

آینه آب دارد و نم، آشکار نیست در سنگ آتش است و منور نمی شود تا از زکام پاک نباشد دماغ شوق گر جمله ناله است مطر نمی شود آنجا که اعتبار وضو جز گداز نیست آلودمانی که به خون تر نمی شود!

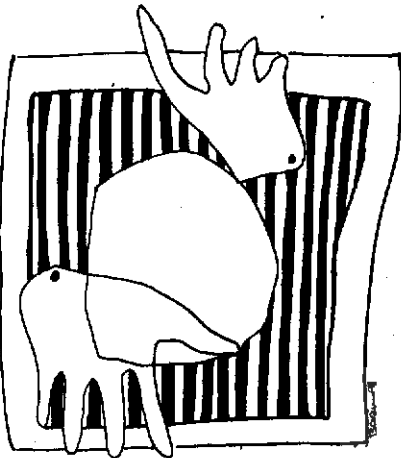
□

ای بسا معنی روشن که ز حرص شعرا خاک جولانگه اسب و خراهل جاهد است وی بسا نسخه که در مکتب تشویش طمع رو سیاه ابد از مدح وزیر و شاه است صله مشتاق گدای طبع، ز مضمون بلند گر همه پای بر افلاک نهاد در جاه است مرجع معنی این شست خیالان دریاب تا بلدانی چقدر فطرتشان کونا است مادح اهل صفا باش که در علم بتین وصف این طایفه نفسیر کلام الله است."

چند نمونه از نثر بیدل در چهار عنصر

اینگ وقت آن رسیده است که چهار عنصر بیدل را از ابتدا تا انتها ورق زیم و نمونه‌ای چند از نثر بیدل را به مصداق مثنی نمونه خروار تقدیم پیشگاه ذوق تازه جویان کنیم:

□ (تمثیل اندر احوال ناقص طینتان): پیداست که ناقص طینت را از ورق گردانی لبالی و ایام، تحصیل معنی کمال، محال است، یعنی هلال ابرو در صد سال، ماه نتواند گردید و کوردن طبیعت را به گردش ساغر ادوار، محصول نشئه بزرگی، دشوار! که طفل اشک در هزار قرن به پیری نتواند رسید. (ص ۲۵)



وحید امیری

نمی‌شناخت. (ص ۳۲۲).
 □ (توصیف بی‌نوبت ناگزیر در کنار دریا در حالتی سخت نامطلوب): به مقتضای بی‌پروایی، تبخالی چند پر لب دریا نقش بسته بودیم، و چون کشتی شکستگان به کنار آب، در آتش نشسته. (ص ۳۲۹)

□ (راه جنون): به ژولیدگی‌های موی مجنون، راهی سر کرد که اندیشه تراشش، استخوان بخرد را نشانه می‌کرد... آسوده‌تر از عکس در فضای آینه می‌تاخیم و بی‌لغزش‌تر از صدا، در ساحه هوا، عنان می‌انداخیم. (ص ۳۳۳)

بیدل چهار عنصر را با بازگویی و شرح رؤیایی که در یکی از شبهای سال ۱۰۸۱ هجری دیده و در این رویا به محضر رسول اکرم (ص) و مولای متقیان حضرت علی (ع) رسیده، به پایان می‌آورد و عاقبت کتاب را با قطعه‌ای سخت دلنشین بخیر می‌کند. این قطعه که در واقع سفرنامه روح بیدل و ره‌آورد تشرف به محضر آن دو حقیقت‌نورانی در عالم رؤیاست پایان‌بخش درخوری برای بحث مختصر ما پیرامون اثر بیدل و چهار عنصر اوست:

حیرتی آمد به پیشم زان نماشاگاه راز
 کز هزار آینه آن کینتم باور نبود

شمع این نه انجمن از جیب من فانوس داشت
 بر سر هفت آسمان جز دامنم چادر نبود

هرچه گل کرد از سواد منظر پست و بلند
 جز گشادوست مژگان ساز بام و در نبود

رنجی شلذ از گرد دامان تخیل ریختم
 گر نمی‌زد آرزو ساغر به خون کوثر نبود

آتش دیگر نیامد در نظر جز وهم غیر
 دوزخی جز خجلت طبع هوس‌پرور نبود

ظرف و منظوف خرابات اثر بر هم زدم
 جز همان یک نشئه مطلق، می و ساغر نبود

آگهی گر داشت غیر از من کسی دیگر نداشت
 محرمی گر بود من بودم کسی دیگر نبود

عالمی بودم محیط تحت و فوق و پیش و پس
 غیر پایم زیر پا و جز سرم بر سر نبود

یادداشتها:

۱. کلیات صائب تبریزی با مقدمه امیری فیروزکومی با اهتمام بیژن ترقی - کتابفروشی خیام ص ۴۸.

۲. در کتاب «بیدل، سپهری و سبک‌مندی» نگارنده به اجمال اشارهای به تفاوت‌های این دو شاعر توانمند کرده است.

۳. نقد بیدل. صلاح‌الدین سلجوقی، طبع کابل ۱۳۴۳، ص ۲۵۶.

۴. احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل. تألیف دکتر عبدالغنی، ترجمه میرمحمد آصف انصاری. پوهنچی ادبیات و علوم بشری. چاپ ۱۳۵۱، ص ۳۹.

۵ و ۶. همان مأخذ ص ۳۹۱.

۷. بیدل شاعر زمانه‌ما. دکتر اسدالله حبیب. چاپ کابل - ۱۳۶۳ ص ۱۷.

۸. فیض قلس. استاد خلیلی. انجمن تاریخ افغانستان. چاپ ۱۳۴۴ ص ۵۴.

۹ و ۱۰ و ۱۱. همان مأخذ صفحات ۵۱، ۵۵، ۶۱، ۵۶.

۱۲ و ۱۳. چهار عنصر (از کلیات چهارجلدی بیدل) چاپ کابل صفحات ۲۷ و ۱۱۱.

اندکی به وضع آشفنگی دیوانگان برآید. (ص ۲۲۶)
 □ (گل: گرداب رنگا):

اگر به فکر بهار می‌تپید، از هر گل به گرداب رنگی غوطه‌اش می‌دادند!

و اگر خزان می‌اندیشید، از هر برگی در شکستی بر رویش می‌گشادند! (ص ۲۳۳)

□ (توصیف طوفان و گردوغباری مهیب):
 عالیمقام زاهدی که هنگام قیام، مصلاهی طاعتش را با سقف گردون، همدوشی است!

و تسلیم سرشست عابدی که پیش از نمود، جبهه‌اش را با هجوم سجده، هماغوشی!

قیامی از سر خاکدان هستی برخاستن و نمودی آینه ساط نیستی آراستن! (ص ۲۴۴)

□ (نگاه خاموشانه): نگاه به تشریف‌منصب خاموشی، تا پیراهن حیا... (ص ۲۴۸)

□ (دهان خاموش و در بسته): منزل در بسته را - با آنکه هیچ نداشته باشد - اعتبار گنجخانه است و خانه درشکسته را - هرچند گنجها دارد - حکم ویرانه. خاموشی، عالمی را به نقش احاطه کردندست و سخن، خود را نیز از خود بدرآوردند! (ص ۲۴۸)

□ (صدای شکستن گل): صدای شکستن گل در طبیعت رنگ، شکست می‌پرورد و بصدائی ساز گوهر، طپش از طینت موج می‌برد. (ص ۲۵۰)

□ (سخن و خاموشی): سخن از غبارهای بیرون در است! و خاموشی از صفاهای خلوت‌پرور! (ص ۲۵۱)

□ (حقیقت کلام): اسرار حیات، در ساز ریاحین، نفس می‌زند!

و حقیقت کلام، در پرده شکستن گله‌ها به صدا می‌رسد! (ص ۲۵۸)

□ (ظرف و منظوف): گمان نباید برد که تسلسل دور بی‌نیازی از این مقامات به طریق ظرف و منظوف سر بر می‌آرد. بلکه اینجا بر خود بالیدن ظرف، منظوف نام دارد. (ص ۲۶۴)

□ (وصف نگاه پیری که بیدل را از خود بیخود کرد): پاسی از روز برنیا آمده در سمت مغربی، کارهای شارع، برقی درخشید و دو فواره نور از دور، طناب کشید... (ص ۲۷۹)

□ (تعبیری از تیرگی شب): به حکم تاریکی شب که آینه آفاق در چشم آهو فرو رفته بود... (ص ۲۹۸)

□ (تنور مخصوصه): ... اگر آدمی صد سال بر خوان قسمت معهود، پرورش یافته باشد، تا آتش جوع در تنور مخصوصه‌اش نیندازد، فهم رزاقش معنی‌ای است موهوم... (ص ۲۹۹)

□ (پریزاد و طراوت): پریزادی از آن طلسم، بی‌نقاب گردید چون طراوت بر فرش سبزه نشسته! (ص ۳۰۹)

□ (در وصف مناعت طبع یک کودک): ... کوچک‌دل‌هایش در کمال بزرگی بود...

□ (توصیف ازدحام و غوغا): در آن هنگامه اگر واعظ، عماسه گم می‌کرد، بیرون گنبد افلاک سراج می‌آورد و اگر زاهد، عصا از دست می‌انداخت، جز در شاخ سدره و طوبی بازش

شاعر که در فصل باران
 به دنیای شعر و غزل روی آورد
 امروز با شعرهایش خداحافظی کرد
 جای ورق‌پاره‌های دلش را
 در کوچه‌پس‌کوچه‌های شب و درد
 گم کرد.

باغ صدایش بسرعت به زردی گرایید
 تصویر آبی‌ترین شعرهایش
 در زیر پای فراموشی افتاد
 پاییز بود و صدای کلاغان
 آوازا چون درختان سرشار از مرگ
 خاموش بودند

شاعر به دنبال خود بود
 در کوچه‌پس‌کوچه‌های شب محض می‌رفت
 دفترچه خاطراتش پر از روزهای تولد
 پر از لحظه‌های غزل بود ...

□
 شاعر که با شعرهایش خداحافظی کرد
 دست سؤالی که سنگین‌تر از کوهها بود
 بر دوش من بود:
 شاعر چرا غصه می‌خورد
 شاعر چرا گریه می‌کرد!؟